

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس دویست و سی و هشتم

سید محمد حسن طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

«وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحِلْمِ؛ فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا؛ فَقُلْ: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً؛ وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فَيَا تَقُولُ فَأَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي؛ وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَيَا تَقُولُ فَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ؛ وَ مَنْ وَعَدَكَ بِالْحَقِّ فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرَّعَاءِ.»

همان‌طوری که در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض کردیم این فقرات، پایه و اساس سیر و حرکت به سوی تجرّد و توحید و گذشت از موانع نفسانی و هواها، که سدّ سدید و محکم در قبال راه سالک قرار گرفته‌اند، این مطالب برای آن جهات است. و همان‌طور که قبلاً عرض کردیم اگر این حدیث شریف «عنوان» نبود مگر همین فقراتش، کافی بود که ما همین را دستورالعمل برای راه و سیر خودمان قرار بدهیم. خیلی هم مشکل است ولی نشدنی نیست، ممتنع نیست؛ یک مسئله‌ای است که خیلی دیر از بین می‌رود و شاید انسان به خیلی از صفات و خصائل اخلاقی دسترسی پیدا کند ولی این مرتبه را نتواند رد کند و از این مسئله رد بشود، و آن مسئله نفس است. همه مشکلات و همه بیچارگی‌های ما برگشتش به نفس است، به نفس اماره است، به خودیّت و انائیّت است، این مهم را انسان باید همیشه در نظر بگیرد.

در زمان حیات مرحوم والد بارها می‌شد که اتفاق افتاده بود و خود شاهد بودم که در بعضی از صحبت‌ها و مجالس وقتی که با شخصی که بزرگ‌تر از خودشان بود مثلاً برادرشان - که از خودشان چهارده سال بزرگ‌تر بود - یک بحث علمی پیش می‌آمد و مشخص بود در آن موضوع ایشان برتر هستند، وقتی که صحبت به یک جایی می‌خواست برسد که دیگر آن طرف مقابل محکوم بشود یک‌دفعه می‌دیدیم ایشان (مرحوم علامه طهرانی) سکوت کرد و آن یکی پیش برد. البته او (برادر ایشان) هم زرنگ بود و می‌فهمید که مسئله از چه قرار است و این یعنی چه؟

اینکه من بارها خدمت رفقا عرض کردم سلوک فقط نماز شب نیست، سلوک فقط ذکر و ورد نیست، سلوک فقط انجام عبادات و اینها نیست، نه اینکه نیست، تنها نیست. وگرنه آنها هم واجب و لازم است؛ امام عسکری علیه السلام - در آن وصایای پیامبر به امیرالمؤمنین علیهما السلام - می‌فرماید: لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُصَلِّ

صَلَاةَ اللَّيْلِ؛¹ کسی که نماز شب نخواند از ما نیست. این مسئله کلام امام است، باید [انجام داد] ولی فقط این مسئله نیست. حتی گاهی اوقات این مسئله موجب یک غروری برای نفس می‌شود، یک غروری برای انسان پیش می‌آید.

اینها مسائلی است که انسان را عبور می‌دهد، رفتار انسان در اجتماع، مسائلی که پیش می‌آید. وگرنه اگر انسان تنها باشد برود مانند این رهبان‌ها در یک دیری به تنهایی عبادت کند پنجاه‌هزار سال هم عبادت کند در یک حدی از فهم و ادراک متوقف می‌شود، بالا نمی‌رود در همان حد می‌ماند. عبادت انسان را عبور نمی‌دهد؛ آنچه که انسان را عبور می‌دهد ارتباط انسان است با خارج از خود، به نحوی که آن ارتباط موجب بشود انسان از آن هواها و از آن عالم اعتبارات و عالم تخیلات خارج بشود، آن وقت نماز شب می‌آید آن حال روز را تثبیت می‌کند، وگرنه نماز شب انسان را خارج نمی‌کند؛ شما صد سال هم نماز شب بخوانید یک قدم از نفس بیرون نمی‌روید؛ عملی است، انسان در یک فضا یک عملی انجام می‌دهد و بسیار هم خوب است و احساس تقرب می‌کند، احساس نزدیکی با خدا می‌کند، احساس تجرد می‌کند، ولی این مقدار کافی نیست، اگر به همین کیفیت پیش برود در هنگام مرگ به همان اندازه‌ای که در دنیا تفکرش، تخیلش، توهماش، تعقلاتش، فهمش و ادراکش بوده، به همان اندازه

ما در زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه خیلی می‌دیدیم ایشان می‌آیند می‌نشینند صحبت می‌کنند، برای افراد مطالب می‌گویند. یک ولی خدا وقتی که بیاید برای انسان صحبت کند یک ساعت صحبت کردنش کافی است که انسان بگیرد و برود. در جلسات متعدد و مسائل [مختلف] صحبت می‌کردند، ولی وقتی که از جلسه خارج می‌شدیم من می‌دیدم افراد فهمشان تکان نخورده! خیلی برایم جای تعجب بود، بابا یک ساعت پدر ما این مطالب را بخواهد بیاورد پایین در سطح ما، در آن فهم ناقص ما، با چه ملاحظاتی بیان کند، چه مصالحی را در نظر بگیرد، یک وقت فلان حرفش به فلان جا بر نخورد، بالاخره یک شخص بزرگ - مثل من که نیست حالا هرچی گفتیم کسی مثلاً توجه نکند! - بالاخره یک شخصی است رویش حساب می‌شود، شخصیتش، شئونش حرفی که می‌زند هر یک کلمه‌اش می‌آید و در میزان سنجش مورد قضاوت قرار می‌گیرد، تمام این مسائل ... ما پسر ایشان بودیم دیگر، پسر شخص خبر ندارد مبانی یک شخص چیست؟ معیارهایش چیست؟! کاملاً مشخص بود، وقتی که جلسه تمام می‌شد می‌دیدیم خلق خدا به یک راهی رفتند: دیدی آقا به نفع ما گفت؟! و همان حرفی که ما می‌زدیم گفتند؟! ما شاخ درمی‌آوردیم. اِبابا این که یک ساعت دارد برخلاف می‌گوید.

1. بحار الأنوار، ج 87، ص 162: قال الصادق عليه السلام: ليس من شيعتنا من لم يصل صلاة الليل؛ بحار الأنوار، ج 69، ص 392 ح 68: الإمام الصادق عليه السلام: قال رسول الله صلى الله عليه وآله - في وصيته لعلِّي عليه السلام - : عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ يُكَرِّرُهَا أَرْبَعًا.

چرا؟ چون نمی‌آید این فهم را به کار بیندازد و بگیرد، با یک پیش فرض می‌آید می‌نشیند.

چرا انسان با پیش فرض می‌نشیند؟ چون نمی‌خواهد خودش را از دست بدهد؛ یعنی برگشت مسئله به این است، همش به نفس است. ولی آنهایی که بخواهند واقعاً ببینند آن چه می‌گوید، وقتی می‌آیند پیش یک ولی خدا از در که وارد می‌شوند نفس را می‌گذارند کنار، تمام شد، می‌شود آینه. وقتی که شد آینه، هرچه صحبت می‌کند قشنگ در آن آینه انعکاس پیدا می‌کند بدون تموج و بدون خلط و بدون قاطی کردن. او دارد یک چیزی می‌گوید این دارد مقابلش برداشت می‌کند، چه شد؟! چرا؟ چون وقتی آن از در آمده کنار این ولی خدا نشسته با خودش آمده، با نفس خودش، با ذهنیات خودش، با تصورات خودش، با شخصیت خودش. مبدا آقا یک حرفی بزند برخلاف آن حرفی که من زدم. ما خودمان در این عوالم بودیم؛ یک وقت یک چیزی گفته و پخش شده، مبدا این حرفی که می‌زند مثلاً برخلاف آن چیزی باشد که من گفتم، خب اگر باشد چه کار بکند؟ از همان موقع این نفس شروع می‌کند مثل کارخانه حرکت کردن، که اگر ایشان این حرف را زد از الان چطور بتوانیم در مقابلش توجیه کنیم! خب برای چه اینجا آمدی عمو اوغلی؟! برای چه اینجا آمدی؟! بلند شو جای بهتر است، جاهای بهتر جاهای راحت‌تر، جاهایی که ... تو که اینجا آمدی برای این آمدی که همان راهی را که این ولی خدا رفته تو هم بروی، خب این نبوده، آن راهی که او رفت و به آنجا رسید راه بی‌نفسی بود، وگرنه اگر او هم مثل تو نفس داشت دیگر علامه طهرانی نمی‌شد، او هم می‌شد مثل همین آدم‌هایی که دارید می‌بینید الی ماشاءالله.

آن (مرحوم علامه) وقتی که می‌رفت پیش استاد - ما خودمان شاهد بودیم دیگر - مرحوم آقای حدّاد که تشریف آورده بودند ایران یک سفری به همدان رفتیم. ما آن موقع کوچک بودیم - در آن موقع حدود دوازده سالم بود - معمولاً وقتی که بازی می‌کردیم ما دیگر نیازی به سخنان بزرگان نداشتیم، می‌رفتیم در حیاط بازی می‌کردیم، با بقیه همسن و سال‌های خودمان، مستغنی بودیم! ما که دیگر نیازی به این حرف‌ها نداشتیم! - یادتان می‌آید منزل آقای بیات بود؟ خدا رحمتشان کند - ما رفتیم بازی می‌کردیم. بعد یک بنده خدایی آمد یواش به پدر ما - بعد برای من تعریف کردند ما که در حیاط بودیم - گفت که فلانی (من) دارد در حیاط شیطونی می‌کند. مسلم بود مرحوم آقا اگر می‌آمدند اول گوشمان را می‌گرفتند و یک پس‌گردنی هم به ما می‌زدند و بعد هم می‌آوردند بغل خودشان می‌نشاندند، این روش بود. اگر بیشتر نبود کمتر نبود. تا این حرف را به ایشان زد مرحوم آقا بلند شدند که بیایند در حیاط گوش ما را بگیرند و بقیه مسائل ... یک دفعه آقای حدّاد گفتند: «آقا سید محمد حسین اینها را راحت بگذار.» تا این حرف را زدند همین‌جور ایشان عقب عقب برگشتند. دو سه قدم آمده بودند، برگشتند سر جایشان نشستند.

این چه مردی است که وقتی استاد می‌گوید آقا اینها را به حال خودشان بگذارید بچه هستند. این اصلاً

بگویند نه آقا اجازه بدهید ... درحالی که شخص دیگری از شاگردان آقای حداد بود که آقای حداد داد زدند سرش: «نکن این کار را» و آن شخص رفت و آن کار را انجام داد و چه کرد و چه کرد - نظیر همین قضیه - خب آن می شود فرد مطرود که اسمش را هم مرحوم آقا آورده اند، این می شود شاگرد خالص مخلص و واصل و کار تمام که به همه جا رسید. چرا؟ چون این نفسش را گذاشته کنار. همه مسائل به این برمی گردد، اینکه من در اینجا چه وضعیتی دارم، من در اینجا چه موقعیتی دارم.

امام علیه السلام هم دقیقاً دست روی همین قضیه می گذارند، روی همین نکته دست می گذارند که انسان باید مواظب باشد و این را به عنوان یک تربیت تلقی بکند. لذا مرحوم آقا و بزرگان سیر و اولیاء الهی و اهل معرفت و تربیت، همه آنها می گفتند که راه خدا نیاز به تربیت دارد، وگرنه نماز شب که مشخص است، اذکار هم که مشخص است، اوراد هم که مشخص است، همه اینها در کتب نوشته شده. همه اینها در کتب نوشته شده، دیگر چه جای تربیتی است؟ مثل آیات قرآن، انسان قرآن را باز می کند و قرآن را می خواند، اینها هم همین طور.

اینکه می گویند نیاز به تربیت است یعنی این، یعنی انسان واقع می شود در یک مسائلی، آن مطلبی که به او القا می شود با آنچه که در نفس او می گذرد در تناقض و در تخالف است، حالا باید کدام را بگیرد؟ کدام را باید رها کند؟ و همین طور لازم نیست که مطلب به او گفته بشود، خود انسان با درک خودش و با راه خودش و با فهم خودش درک می کند و احساس می کند که آیا ایستادن روی این قضیه اگر در یک موقعیت دیگر هم بود آن ایستادن را تو انجام می دادی؟ یا اینکه نه، الان چون این موقعیت هست داری این کار را می کنی و می ایستی؟ اگر یک موقعیت دیگری بود تو نمی ایستادی، تو می گذشتی و حتی حکم به خلاف می کردی.

مرحوم آقا بارها می فرمودند که سالک آن کسی است که کلیات را از استاد بگیرد و بعد برود خودش عمل کند، نه اینکه هی بیاید بنشینند آقا برای ما صحبت کنید! دوباره یک جا دیگر بنشینند آقا یک سخنی بفرمایید! دوباره یک جا دیگر بنشینند آقا یک سخنی بفرمایید!

یک وقت من یک جا بودم یکی از دوستان - خدا حفظش کند خدا دست همه ما را بگیرد - گفت آقا استاد مثل طبیب نیست که فقط نسخه بدهد برای بیماری انسان و بعد برود پی کارش، به مریض بگوید آقا برو عمل کن، به این نسخه عمل کن. استاد باید در بعضی از موارد اگر آن بیمار تب دارد احتیاج به پاشویه دارد باید بیاید پاشویه کند، اگر احتیاج به تزریق دارد خودش بیاید تزریق کند، خودش آمپول بزند؛ یعنی خودش وارد بشود. بعد ما هیچی نگفتم. گفتیم: بله همین طور است. فردا شب یک مسئله ای اتفاق افتاد بین او و بین یکی دیگر از رفقا و دوستان و ما مصادف شدیم با آن واقعه. من گفتم: آقا بر هرچه گذشته صلوات و همدیگر را بغل کنید... یکی از آن دو نفر رفت جلو و این کار را انجام داد، ولی همین شخصی که این مطلب را به من

می‌گفت نسبت به این قضیه استقبال نکرد؛ یعنی در موضع خودش ایستاد و حتی مثلاً سرش را یک مقداری برگرداند. وقتی انجام داد رفتم گفتم بایست! گفتم پاسخ دیشبت را گرفتی؟ این آقا نه استاد است، نه ولی خداست، بلکه یک رفیق شماس، این کار همان پاشویه‌ای است که من انجام دادم و شما نخواستی، این همان است.

روی هوا که آدم حرف نمی‌زند، در مقام عمل اگر مریض بخواهد مداوا بشود خودش باید طالب باشد، خودش باید بخواهد، خودش بخواهد، بسیار خب، همه چیز هست، همه چیز فراوان است مشروط به اینکه من بخواهم، اما اگر من نخواستم، موقعیتم، شأنم، حرفی که زدم، شخصیتم جلو را بگیرد، پیغمبرش هم نمی‌تواند پاشویه کند، حالا ما که دیگر جای خود دارد، مگر نکردند؟! پیغمبر چند نفر را توانستند علاج کنند؟ چند نفری چهار پنج نفری. دلیلش؟ بعد از ارتحال پیغمبر چند نفر با امیرالمؤمنین بودند. بقیه کجا رفتند؟ رفتند سقیفه. چون نخواستند پیغمبر آنها را پاشویه کند، چون نخواستند پیغمبر عملاً وارد بشود و آنها را تربیت کند. بله می‌آمدند پشت سر پیغمبر جانماز هم می‌انداختند و جا هم می‌گرفتند... فایده ندارد. بنده هم رفتم در همان مسجد مدینه، همان جایی که آنها سجاده می‌انداختند بنده همان‌جا نماز خواندم، اصلاً سر جای پیغمبر هم نماز خواندم، چه پیدا شد؟ چه اضافه شد؟ چه تغییری پیدا شد؟ چه تغییری پیدا شد؟ گفتم اینجا که من الان دارم نماز می‌خوانم همان جایی است که دیگران هم می‌خواندند، همان‌هایی که آمدند دخترش را بعد از خودش تکه تکه کردند، اینها هم همین‌جا نماز می‌خوانند، چه حاصلی، چه فایده‌ای؟!

باید به خود نگاه کنیم، خود را ببینیم تا چه حد در این مضماری می‌توانیم موفق بشویم، جلو بیاییم. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند سالک باید مطالب کلی را از استاد بگیرد و ... نباید بلند شود برود تق تق در بزند: آقا من این کار را بکنم؟ این کار را بکنم؟ نود درصد مسائلی که برای انسان پیش می‌آید خودش قابل حل است، ده درصد، پنج درصد، دو درصد اگر نیازی باشد که انسان در ابهام قرار بگیرد و بخواهد سؤال بکند، وگرنه همه‌اش قابل حل است. حتی این، از خود استاد سؤال کردن مهم‌تر است، که انسان خودش برسد، این مهم‌تر است تا اینکه انسان برود سؤال کند. چون نفس با اتکاء به سؤال می‌رود این را انجام می‌دهد. ولی اگر با آن مبانی و با آن کلیات بخواهد حرکت کند و این سؤال را حل بکند آن وقت حرکتش و سیرش عمیق‌تر و سریع‌تر و برنده‌تر خواهد بود نسبت به آن راه و مسیری که هست.

همه دنیا بر این اساس می‌گردند، تمام این اختلافاتی که در دنیا دارید می‌بینید، تمام این اغتشاشات، تمام این اختلافات همه اینها برگشتش این است: این گفت بهت بالای چشمت ابرو است، این گفت نخیر بالای چشم تو ابرو است. نه بابا بالای چشم همه ابرو هست! بگو بالای چشم من هم ابرو است! همه‌اش به این قضیه برمی‌گردد. از سابق، آن طرف دارد به یکی حرف می‌زند، او به حساب ملت می‌گذارد ملت را می‌کشد

جلو و فدا می کند؛ اهانت به میهن، اهانت به ... آقا کی به ملت اهانت کرده؟ به تو اهانت کرده، به ملت اهانت نکرده، تو کی هستی؟ تو یک نفر هستی مثل بقیه ملت، چرا به حساب ملت می گذاری؟ چرا به حساب مردم می گذاری؟ چرا مردم را می کشی وسط و نفله می کنی؟ تمام اینها چیست؟ همه به خاطر این است که ما خودمان را نماینده مردم می دانیم. نه آقا، من اگر بدانم من خودم هستم، خودم تنها، هیچ ارتباطی هم به کسی ندارم، شخصیت من این است، وضعیت من این است، یک مسئولیتی دارم. اگر یکی آمد به من اهانت کرد من می آیم به حساب ملت می گذارم؟ من سیاستم را عوض می کنم؟ من نقشه و تدبیرم را تغییر می دهم و به جای اینکه آن تدبیر به سمت صلح و اصلاح حرکت کند و پیش برود و باعث رشد و امنیت جامعه بشود و منفعی که به آن برسد، آن تدبیر برمی گردد در جهت افساد و تدمیر و تخریب جامعه، به این چیز که اهانت به ملت شده! نه بابا چه اهانتی به ملت شده؟ به من اهانت شده، خب شده که شده، چه خبر است؟! چه خبر است؟! همه اینها به خاطر چیست؟ به خاطر این است که به این فقرات امام صادق ما عمل نمی کنیم، به آن عمل نمی کنیم، فقط حرفش را می زنیم، خوب هم حرف می زنیم، خوب هم تفسیر می کنیم، ولی وقتی که به خودمان برسد، وقتی که پای خودمان در پیش بگیرد انگار نه انگار که این مطالب را ما شنیده ایم. این مسئله همان مسئله ای است که - همان طوری که عرض کردم - مفاصد اخلاقی و مفاصد اجتماعی آن همه بر این اساس دور می زند.

اما آنچه که مربوط به خود انسان است - گفتم امشب این بحث را به این طرف و آن طرف و حاشیه نرانیم و بحث را دیگر تمام کنم، راجع به آن، مطالب زیادی صحبت شده و گرچه مطالب دیگری هم هست ولی دیگر سخن به درازا کشیده شده دیگر از این فقرات عبور کنیم - آنچه که از این مسائل مهم تر است، حالا دیگر کاری به مفاصد اجتماعی نداریم و کاری به از بین رفتن دماء و نفوس و اعراض نداریم، کاری به آنچه را که به واسطه عدم توجه به این قضیه مهم، بر سر جامعه می آید ما اینها را کار نداریم، آن بلائی که بر سر خود ما می آید، آن شخصی که می خواهد حرکت کند، آن شخصی که می خواهد جلو برود. یک وقتی افراد افراد عادی هستند راجع به آنها اصلاً صحبت کردن معنا ندارد، اشخاص عادی هستند، هر کاری بخواهند بکنند، هر حرفی بخواهند بزنند، هر راهی را بخواهند در پیش بگیرند، خب بگیرند. ولی صحبت در این است که کسی بخواهد از این نردبان بالا برود، کسی می خواهد راه خدا را برود، راه خدا راه تجرد، راه توحید، راه عبور از هوا این را می خواهد طی بکند اینجاست که آدم دیگر باید حواسش جمع باشد! این جور نباشد یک سال، دو سال، پنج سال، ده سال، بیست سال فرض کنید که بگذرد صحبت بزرگان را بشنود، سخن بزرگان را بشنود، خودش جزو مبلغین این راه باشد بعد یک دفعه در یک قضیه ای که پیش می آید یک مقاله ای که می نویسد، به به ماشاء الله! یک کتابی که می نویسد به به! یک سخنرانی که می کند عجب! پس آن حرف ها کو؟ پس آن مسائل

کو؟ پس چه شد، چه شد قضیه به کجا رفت؟

این معلوم می شود در تمام این مدت ها داشته در نفس حرکت می کرده؛ حرکت در نفس یعنی حرکت در هوا، یعنی حرکت در عالم توهم و عالم تخیل و عالم انانیت و فرعونیت. حتما لازم نیست که شمشیر دست بگیری، حتما لازم نیست که تفنگ دست بگیری، هزار شمشیر در درون خودت در این بیست سال و سی سال هی انباشته کردی، هزار تفنگ و توپ و تانک - آن عبارت مرحوم آقا یادتان می آید؟ در جلد اول / سرار ملکوت آوردم¹ که بعضی ها مثل تانک می مانند - این تانک تا وقتی بنزین در آن است له می کند و می رود جلو، وقتی که بنزینش تمام بشود... گفتند حیوان، ببر و پلنگ آهویی را می گیرد و می درد و می خورد و ول می کند می رود، خیلی ما دیدیم در عکس و اینها هست، آهو اینجاست پلنگ هم آنجاست سیر است کاری ندارد، آهو هم از کنار آب می خورد این طور نیست که تا ببیند حمله کند. گرسنه اش بشود خب خدا گفته رزق تو هم اینهاست. ولی می گفتند بعضی از انسان ها ببر و پلنگ نیستند، تشبیه به پلنگ غلط است، تانک هستند تانک چطوری است؟ تانک تا وقتی روشنش می کنند راه می افتد حالا آن توپی که می زند به جای خود، تا وقتی که بنزین دارد می رود جلو هر چی باشد صاف می کند و می رود، بعضی ها اینجوری هستند؛ یعنی نفس یک نفسی است که این حد یقف ندارد، ترمز ندارد، اصلا له می کند، این را له می کند.

می گفتند صدام وقتی به او می گفتند که در فلان جا یک عده شورش کردند - در احوالاتش می خواندم - می گفت مثلا اینها چند نفرند؟ می گفت مثلا سی نفر از اینها اعتراض کردند. می گفت نه محاکمه ای و [نه دادگاهی] می گفت همه این سی نفر را راحتشان کنید. بعد می گفتند که مثلا در فلان جا پنجاه نفر هستند. می گفت آن پنجاه نفر را راحت کنید. هیچ حدی نداشت که حالا مثلا یک نفر از آن سی نفر... می گفت نه، همه سی نفر راحت! همه آن پنجاه نفر راحت! تا جایی که رفع فتنه بشود! وقتی که رفع فتنه شد آن وقت دیگر خیال ایشان هم راحت می شد و دیگر مشکلی نبود. حالا بعضی ها همین هستند؛ یعنی راحت، تا جایی که این نفس بخواهد.

این مسئله است؛ یعنی مشکل برای انسان، برای یک سالک همین است، یعنی درست در نقطه مقابل حرکت کردن، که انسان در خط مقابل حرکت کند. راه خدا راه عبور از انانیت است و انسان در یک همچنین موقعیتی دقیقاً در همان انانیت دارد سیر می کند، در نفس دارد سیر می کند، آن نفس جهات مختلفی دارد، فنون مختلفی دارد، شعوب مختلفی دارد و در جایگاه های مختلفی است. هر کسی برای خودش؛ یکی تاجر است در آن حیطه این نفس فعالیت می کند، یکی طبیب است در آن حیطه این مسئله حرکت می کند، یکی مهندس است، یکی کاسب است، یکی اهل علم است و خدا به داد ما برسد و خیلی این خطر ما را تهدید می کند و

خیلی باید ما مواظب باشیم. همه، مخصوصا که این قضیه در اینجا چون مسئله دین و مسئله علوم الهی در جریان است این مسئله خیلی مهم است.

لذا بزرگان فرمودند انسان به راحتی نمی‌تواند هر جایی برود، انسان به راحتی نمی‌تواند هر جایی سر بسپرد، انسان به این آسانی نمی‌تواند دست در دست کسی بگذارد. باید برود او را امتحان کند در سفر در حضر، در رفاه در سختی در عسرت، در مرض در صحت، در همه موارد با اشکال مختلف و به شکل‌های مختلف تا اینکه به این نقطه برسد که این شخص آیا گذشته یا نگذشته، یا چه مقدار گذشته، آیا واقعا از نفس گذشته یا اینکه نه هنوز مقداری باقیست؟ و به همان اندازه مسیر خود را معین کند. صددرصد سر نسیپد یک مقداری برای خود نگه دارد، مگر اینکه یک شخصی باشد خوب اولیا آنها مسائلشان دیگر به طور کلی متفاوت است و از مسئله خارج است. اینکه حالا انسان برود و دیگر کاملا [مطیع] بشود خوب این مسئله به این کیفیت نیست.

لذا بیش از همه چیز ما در زمان صحبت بزرگان و آنها این مسئله را ما مشاهده می‌کردیم که این آفت آفتی است که به این زودی دست از سر انسان بر نمی‌دارد و هر کس آمد و از این آفت گذشت از پل گذشته؛ یعنی کار مهم یک سالک رد شدن از این پل است. وقتی از این پل رد شد دیگر بقیه مسائل راحت است، دیگر بقیه مسائل آسان است، و گرنه ممکن است یک شخص فرض کنید که اهل سخا باشد، اهل جود و بخشش و انفاق و همه اینها باشد، انسان نگاه می‌کند عجب! بین این که آدم خیری است، دست به خیر است اینجا این طور می‌کند آنجا مسجد می‌سازد، آنجا مدرسه می‌سازد آنجا دارد به خیرین چه می‌کند و چه آدم خوبی است. اینها خیلی خوب است ولی صحبت در این است که به چه میزان این مسائل در نفس او تأثیر مثبت گذاشته؟! اگر همان پول را از او بگیرند و بگویند به اسم یکی دیگر ما این را انجام می‌دهیم آیا نفشش تکان می‌خورد یا نمی‌خورد؟ یا اینکه نه اسم حاج آقا فلان باید پشتش باشد؟ الان ما وقتی که می‌رویم اینور و آنور مثلا یک درمانگاه ساخته‌اند حسب الامر حضرت فلان آیت الله ... بابا حسب الامر ندارد، عزیزم! درمانگاه است مثلا اسم یکی از ائمه، دیگر حسب الامر فلان! حتما باید آن بالا قشنگ آن هم درشت و خوب نوشته باشد، چرا؟ چون راه راه عرفان نیست؛ گرچه راه راه مسائل شرعی و ظاهری و تکالیف است ولی راه راه عرفان نیست. راه عرفان چیست؟ همانی است که وقتی مرحوم قاضی رضوان الله علیه وقتی در مسجد کوفه سرویس‌های بهداشتی را تعمیر کردند آمدند کاشی درست کردند و گذاشتند که حسب الامر حضرت آیت الله فلان - آن موقع هم از این خبرها بوده! همیشه از این خبرها بوده! الحمدلله این یک چیزی است که از وقتی آدم ابوالبشر زائیده شد تا الان و تا زمان ظهور حضرت (حالا بعد از ظهور را بنده نمی‌دانم) این موهبت الهی که عنوان نفس و انانیت و فرعونیت است این الحمدلله در همه بوده! این قضیه بوده، از زمان خلقت آدم از آن اول شروع شد

تا الان! - مرحوم قاضی تا می آید نگاه می کند که حسب الامر حضرت آیت الله آقا سید علی قاضی طباطبایی... یک دفعه برافروخته می شود: چکش بیاورید ببینم! بلند می شود نردبان می گذارد با آن چکش می افتد به جان این کاشی ها، همه را خرد می کند می ریزد زمین، می گوید حالا خوب شد، حالا هرچه می خواهید بنویسید. آن مسیر چیست؟ مسیر عرفان آن است. آن مسیر عرفان آدم را به اینجا می رساند، این مسیر غیر عرفان آدم را به اینجا می رساند.

یک بنده خدایی شنیدم در یک جا در کشورهای خارجی اروپایی می خواستند یک مسجدی بسازند گفتند ما می خواهیم این را به عنوان عام بسازیم. گفت نخیر اگر اسم من را آن بالا می نویسید پولش را می دهم وگرنه نمی دهم. - نمی دانیم به کجا رسید حل شد بینشان مسئله یا حل نشد؟! - چرا؟ چون مسیر مسیر عرفان نیست، مسیر عبور نفس نیست. من باید مطرح باشم! باید اسم من باشد! بابا تو دو سال دیگر یک سال دیگر شش ماه دیگر تپی عزرائیل می آید سراغت می میری، دیگر بعد از تو چه فایده؟ چه تضمینی هست؟ حالا هر چه هم باشد گیرم عمر نوح بکنی، گیرم عمر نوح بکنی، این چه کاری است؟ خدا انسان را حفظ کند، خدا همه را نجات بدهد، خدا دست همه را بگیرد و از این مسئله و از این کریوه انسان عبور کند. همه ما نیاز به دستگیری داریم، همه ما همه، از من گرفته و همه افراد و رفقای که در این مجلس هستند و خارج از این مجلس، از رفقا و از دوستان، هیچ وقت نگوئید من گذشتم، نگذشتی، به والله نگذشتی، حالا یک وقتی قضیه لو می رود یک وقتی لو نمی رود، ولی هیچکدام مان نگذشتیم، باید دست توسل به سوی ائمه و بزرگان و خدا همیشه دراز کنیم که خدا ما را عبور بدهد.

گاهی اوقات مطلب خیلی بر انسان مخفی می شود و پوشیده می شود آدم خیال می کند رد شده. آقا یک چیزی از آدم نخرند آدم اخمش اینجوری می رود درهم، چرا فلان چیز را از من نخریدند. آقا یک مسئله را فرض بکنید که از یک شخصی سؤال نکنند می آیند از یک شخص دیگر سؤال می کنند، چرا از من سؤال نشده چرا به کسی دیگر حواله شده؟ نخواسته، مگر زور است؟ خب من می خواهم بروم از آقای ایکس بپرسم به بقیه چه مربوط؟

ما داشتیم در زمان سابق، گاهی از اوقات که مرحوم آقا یک پیغام می دادند، فرض کنید که در جلسه ای گفته بشود، صحبتی می شد.

- نه این پیغام را من باید در جلسه اعلام کنم! چرا شما آمدی گفتی؟! -

- آقا به من فرمودند.

- نه، شما باید اول به من بگویید! - بوده هان شوخی نمی کنم! -

چرا؟ آقا حالا تو را مسئول جلسه کردند چیزی به تو اضافه شده؟ مسئول یعنی چی؟ اینکه جلسه در

جایی هست افراد را خبر کنید، آقا هفته دیگر... همین تمام شد و رفت. چه خبر است؟! چیزی نبوده که... مسئول جلسه!

چندی پیش بود یکی از مخدرات - خدا حفظش کند - برای بنده نامه‌ای داده بود که آقا من چه کاری انجام بدهم که قابلیت مسئولیت جلسه را پیدا کنم؟ گفتم اگر کار انجام دادن است تمام کارهایی که انجام می‌دادی همه را بگذار زمین، هیچ نمی‌خواهد. مسئول چیه؟! تمام دردرس است، بنشین سر جایت، برو آن گوشه بنشین حالت را بکن، بلند شو برو. آقا بنده چه کاری انجام بدهم که قابلیت... گفتم: دعا کن خدا این مسئولیت را از بنده هم بگیرد راحت! توجه می‌کنید؟!

باید اول به من بگویی، بعد من تشخیص بدهم که چه کسی بگوید چه کسی نگوید چه گفته شود؟ بعد او هم رو کرد گفت ببخشید ما این را یاد نگرفتیم. حالا آدم بنشیند در این مجلس دعای سمات هم گوش بدهد و بنشیند و گریه هم بکند، همین مسئول گریه می‌کرد، حالا این چقدر رشد کرده؟ ابداء، اصلاً رشد نکرده. ای کاش این گریه را نمی‌کرد اما این حال را هم نداشت. ای کاش این حالی که در خود می‌دید... اینها همه چیست؟

رفقا اینها همه اسراری است که از مرحوم پدرم شنیدم دارم به شما می‌گویم - می‌خواهم دیگر امشب این مسائل را دیگر خیلی پیچیده تماش کنم - اینها رموز سیر است؛ انسان مواردی پیدا می‌شود که شیطان می‌آید و او را به گریه درمی‌آورد، حافظ می‌خواند گریه می‌کند اما آن که دارد گریه می‌کند شیطان است. دعای سمات می‌خواند گریه می‌کند اما آن شیطان است. خودش را می‌تواند محک بزند، اگر یک همچنین موقعیتی را از او گرفتند باز این حال را دارد یا ندارد؟ می‌بیند ندارد. پس این چه بود؟ آن دعا که همان دعاست تغییری نکرده، پس آن گریه‌ای که می‌کردی، آن حالی که داشتی، آن توجهی که داشتی توجه به خود بود نه توجه به او. چون توجه به او هرچه از تعلقات کم بشود لطیف‌تر می‌شود.

آدم رند و زرنگ آن کسی است که هی خودش را کنارتر نگه دارد، هی خودش را در معرض نیاورد، هی خودش را در مرئی و منظر افراد نیاورد، هی کنار باشد، هی کسی او را نشناسد، کسی به او توجه نکند، خلاصه هی آقا آقا نکنند حاج آقا حاج آقا و امثال ذلک. این آدم آدم رند است مگر اینکه تکلیفش کنند بگویند آقا بیا این کار را بکن، خب آنجا نمی‌تواند بگوید نه. چون اگر نکند خود او می‌شود نفس، اگر بخواند مخالفت کند.

پس بنابراین لبّ کلام امام علیه السلام این است به این دأب سالک باید برسد، و خودش را از این مسائل بیرون بیاورد و چیزی جز درک حقایق و درک معانی برای خود نخواهد. ان شاء الله امیدواریم که خداوند ما را در راه و در سیره بزرگان ثابت قدم بدارد، فهم و درک اسرار و رموز این راه را به ما عنایت کند و دست ما از دامان اهل بیت علیهم السلام کوتاه مگرداند و همیشه حالت فقر و نیاز را در وجود ما بیش از پیش قرار بدهد

که رمز و راه سلوک همین است که همیشه خود را فقیر ببینیم نه غنی. آن کسی که آن حال را دارد آن غنی است. غنا با سلوک نمی‌خواند، غنا با حرکت نمی‌خواند، غنا آنجاست فقط، غنا فقط در یک نقطه است، غنا فقط در یک جاست، غنا فقط در یک افق است، ماها همه فقیر هستیم، به هر شکلی می‌خواهیم باشیم و به هر نحوی که می‌خواهیم باشیم ما همه فقیر هستیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد